

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل			
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه

سالک باید چگونه باشد (۲۴۹ ف ۳ - ۲۵۰ ف ۱)

❁ شخصی به سن پیری رسیده بود و در ایران زندگی می‌کرد. مدتی بود متوسّل به حضرت امیر علیه السلام شده بود و عرض می‌کرد: علی جان توفیق بده این آخر عمری به زیارتت در نجف بیایم و همانجا هم بمیرم. وسایل سفرش آماده شد و به نجف مشرف شد. در نجف تب کرد و بیمار شد و هر روز بیماریش سخت‌تر می‌شد. در حال بیماری به یاد حرفی افتاد که به حضرت امیر عرض کرده بود. فهمید که این بیماری مقدمه‌ی مرگ اوست؛ لذا خیلی ترسید و به سرعت لباس پوشید و دوان دوان به حرم حضرت امیر مشرف شد و کنار ضریح حضرت عرض کرد: علی جان؛ آن حرفی که در ایران زدم شوخی بود و من نمی‌خواهم در اینجا بمیرم. در اثر این حرف او، حضرت امیر به عزرائیل فرمود: دست نگه دار، ما به عمر این شخص سی سال اضافه کردیم. خبر اضافه شدن عمر به دستور حضرت امیر را عزرائیل برای آن شخص آورد، ضمناً به او گفت: کار خوبی نکردی که برای دو روز دنیا، قراری را که با امیرالمؤمنین گذارده بودی، دبه کردی. ان شاء الله ما با موالیانمان دبه نکنیم.

خیلی به حضرت التماس می‌کرد که زیارت شما بیایم و همانجا هم از دنیا بروم. آخر عمرم است امروز و فردا باید از دنیا بروم، این توفیق را نصیبم کن، زیارت بیایم و همانجا جان بدهم. تا اینکه وسایل سفرش آماده شد و به نجف مشرف شد. با توسلی که داشت چون صادقانه می‌خواست، حضرت هم فراهم کردند. ایشان به نجف خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رفت. پس از مدتی در نجف تب کرد و بیمار شد و هر روز بیماریش سخت‌تر می‌شد. این ماجرا واقعی است. مریض شد. هرروز هم بیماریش شدیدتر. هر چه دکتر آوردند اثر نکرد. هرروز نحیف‌تر و حالش سخت‌تر و دشوارتر می‌شد. در حال بیماری به یاد حرفی افتاد که به حضرت امیر علیه السلام عرض کرده بود. گفته بود: علی جان روزیم کن نجف بیایم و همانجا هم بمیرم. دید مثل اینکه می‌خواهد خواسته‌اش عملی شود. مریضی خوب نمی‌شود و هر روز شدیدتر می‌شود. فهمید بیماری مقدمه‌ی مرگ اوست؛ لذا خیلی ترسید. به سرعت لباس پوشید و دوان‌دوان به حرم حضرت امیر علیه السلام مشرف شد و کنار ضریح حضرت عرض کرد: علی جان حرفی که در ایران زدم شوخی بود، نمی‌خواهم اینجا بمیرم. خوبان خدا کاری ندارند ما شوخی می‌کنیم یا جدی می‌گوییم، یک حرف به درد بخور از دهانمان خارج شود بلافاصله باور می‌کنند. آنها اهل شک نیستند. منتظرند یک‌وقت در خواب یا حواسمان نیست حرفی از دهانمان خارج می‌شود که حرف بزرگی است و به مصلحت ماست، همانجا می‌گویند به اسمش بنویسید درست شد؛ قبول کردیم. بت‌پرستی شب تا صبح، صنم صنم می‌گفت. نصف شب خواب آلود شد و نمی‌فهمید چه می‌گوید، یک‌بار گفت: صمد. خدا گفت: لبیک، لبیک عبدی. ملائکه عرض کردند: پروردگارا این فرد بتش را صدا می‌زد، خواب آلود شد یک‌بار گفت: صمد. خدا فرمود:

صنمش را شب تا صبح صدا کرد، جوابش را نداد. من هم که صدمم جوابش را ندهم؟ لذا خواب آلود گفتم؛ ولی خدا بلافاصله گرفت و گفت لبیک. خوبان خدا زود باورند، بلافاصله حرف‌های خوب را زود باور می‌کنند و به اسمان می‌نویسند. کاری ندارند شوخی کردیم یا جدی گفتیم. بنده‌ی خدا دید در حال مرگ است، فهمید خواسته‌اش در حال عملی شدن است، کنار ضریح حضرت امیر علیه السلام رفت و گفت: ما شوخی کردیم شما چرا جدی گرفتید؟ من نمی‌خواهم در دیار غربت بمیرم! در اثر حرف او، حضرت امیر علیه السلام به عزرائیل فرمودند: دست نگهدار؛ چون دستور داده بودند این خواسته عملی شود و عزرائیل هم آماده شده بود. بیماریش به شدت شدید شده بود و مقدمات قبض روح فراهم بود. همه‌ی ملائکه الله فرمانبر و خادم اهل بیت علیهم السلام هستند. خدا نصیب کند نجف برویم ایوان طلای امیرالمؤمنین علیه السلام سقف ندارد و در حرم‌های اهل بیت علیهم السلام تنها ایوانی است که سقف ندارد و راهش به آسمان باز است. صبح آفتاب که می‌زند، اولین شعاع و تیغ آفتاب به در اصلی می‌تابد و اول روز همه‌ی ملائکه الله برای آستان‌بوسی به حرم امیرالمؤمنین علیه السلام می‌آیند و اذن می‌گیرند و دنبال مأموریت‌هایی که در عالم دارند می‌روند. همه‌ی ملائکه فرمانبر امیرالمؤمنین علیه السلام هستند. لذا حضرت امیر علیه السلام به عزرائیل فرمودند: دست نگه دار، ما به عمر این شخص سی سال اضافه کردیم. واقعاً این سی سال حیف نبود؟! می‌توانست کنار امیرالمؤمنین علیه السلام جان بدهد. حضرت امیر علیه السلام به حارث همدانی فرمودند: «یا حارِ هَمْدَانَ مَنْ يَمُتُ يَرِنِي»^۱ هرکس به موت برسد، مرا می‌بیند. این شخص می‌توانست به دیدار

^۱. مجلسی، بحار، ج ۶، ص ۱۸۱.

امیرالمؤمنین علیه السلام نائل شود؛ کنار امیرالمؤمنین علیه السلام جانش را به محضر حضرت تقدیم کند. سی سال عمر دنیا چیست؟ این همه سال ما زنده بودیم، خوردیم، خوابیدیم، لباس پوشیدیم، کهنه کردیم، دور ریختیم، غذا خوردیم و دوباره گرسنه شدیم، این چیست که به خاطرش انسان قرارش را با حضرت علی علیه السلام به هم بزند، می‌ارزید؟ ولی این کار را کرد. قرارش را پس گرفت. گفت شوخی کردم. حضرت هم فرمودند، باشد سی سال دیگر زنده باشد. خبر اضافه شدن عمر را عزرائیل برای او آورد. عزرائیل آمد و گفت: قرار بود به دستور امیرالمؤمنین علیه السلام الان جانت را بگیرم؛ ولی تو رفتی به حضرت گفتی شوخی کردم جدی نبود، شما جدی گرفتید، حضرت سی سال به تو عمر دادند. ضمناً به او گفت کار خوبی نکردی، برای دو روز عمر دنیا قراری را که با امیرالمؤمنین علیه السلام گذارده بودی را دبه کردی؛ نمی‌ارزید. چی بود دو روز عمر دنیا؟ ان شاء الله ما با موالیانمان دبه نکنیم. آنها خوش باورند، وقتی به آنها می‌گوییم ما فقط شما را می‌خواهیم و هیچ نمی‌خواهیم، باور می‌کنند. گفت:

آن کس که تو را شناخت جان را چه کند؟ فرزند و عیال و خانمان را چه کند؟
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه‌ی تو هر دو جهان را چه کند؟

گاهی که از این حرف‌ها می‌زنیم، حالیمان نیست چه می‌گوییم، گرم شده‌ایم و می‌گوییم، آنها هم خوش باورند و در جا می‌نویسند. صبح رفتی اداره دیدی اخراجت کردند، در مغازه‌ات آمدی دیدی پلمپ کردند، علائم مریضی آمد، یکی یکی پشت سر هم می‌آید؛ یعنی حرف‌های ما را قبول کردند. گفتیم لا اله الا الله، واله هیچ چیز جز خود تو نیستیم، هیچ چیز دل ما را نبرده است، فقط واله‌ی خودت هستیم، خدا هم خوش باور است و

بلافاصله قبول می‌کند. می‌گوید او واله‌ی چیزی نیست، چیزی را دوست ندارد، می‌خواهد دلش فقط جای من باشد پس همه‌ی چیزهایی که دلش را برده از او بگیریم، ببینیم دبه می‌کند؟ دادش در می‌آید؟ حاضریم هزینه‌ی حرف و قراری که گذاشته‌ایم را راحت و با خوشحالی بپردازیم؟ قرآن فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَ لَا تَحْزَنُوا وَ أَنْبَشُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ»^۲ کسانی که گفتند ربّ ما الله است «ثُمَّ اسْتَقَامُوا» و بعد دبه نکردند، کم نیاوردند و پای حرفشان ایستادند، ملائکه بر آنها نازل می‌شوند و می‌گویند: دیگر غصّه و نگرانی نداشته باشید و بشارت باد به شما به بهشتی که وعده داده شده است. ثُمَّ اسْتَقَامُوا مَبِيتِ هَمِيمٍ است. در نهج‌البلاغه امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام همین آیه را می‌خواندند بعد به مردمی که در محضر حضرت ایستاده بودند فرمودند: شما رَبُّنَا اللهُ را گفتید، ثُمَّ اسْتَقَامُوا را هم داشته باشید تا به نتیجه برسید.^۳ چرا این قدر شلید؟ ثُمَّ اسْتَقَامُوا یعنی وقتی ابتلا آمد، کم نیاور، نق نزن، اعتراض نکن، با خدا قهر نکن، نگو این هم شد زندگی که برای من درست کردی؟ این چه وضعش است؟ این چه بلایی است سر من آوردی؟ چرا با من این‌طوری رفتار می‌کنی؟ دبه نکن. خودمان گفتیم. آنها حرف را از ما قبول کردند؛ اگر دبه کنیم، ضرر می‌کنیم. ممکن است خدا آن ابتلا و فقر را برطرف کند، آن مشکلمان را حل کند؛ اما خیلی باختمیم. او داشت ما را برای خودش خالص می‌کرد، باختمیم. دوباره خودمان را در دنیا، رفاه، ثروت، مقام، نام، شهرت، لذت و

^۲. سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۳۰.

^۳. شریف‌الرضی، نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۱۷۶.

شهوت دنیا انداختیم. دوباره خودمان را در جهنم دنیا انداختیم. غالب دعاهای ما این گونه است، تعارف نداریم. چشم اگر باز شود می بینید، دنیا متن جهنم است. قرآن فرمود: «إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ»^۴ جهنم همین الان کافران را احاطه کرده است. همین الان که در دنیا زنده‌اند. خدا می خواهد ما را از جهنم بیرون بکشد، ما می رویم اصرار، گریه، التماس، نذر، توسل که ما را دوباره در دنیا بینداز. می خواهد تو را از جهنم تعلقات، دلبستگی‌ها، غفلت، جهل، نفسانیات و شیطان بیرون آورد، بعد ما با زور دعا، عبادت، نذر، صلوات و ذکر می خواهیم دوباره خودمان به زندان برگردیم. گفتیم می خواهیم پیش تو بیاییم کمی که آثار پیش او رفتن ظاهر می شود، می گوئیم: نه! شوخی کردیم، چقد جدی گرفتی! شما وقتی می خواهی پیش چراغ بروی، از تاریکی دور می شوی. در ظلمتی، می خواهی به سمت نور بروی «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۵ در آیه‌الکرسی فرمود: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»^۶ وقتی به سمت نور حرکت می کنی تاریکی‌ها کم می شود و می ریزد. تاریکی دلبستگی به مقام، آبرو، شهرت، تعلقات، زن و بچه، سلامتی و راحتی باید بریزد با اینها به آنجا راه نداری. نمی شود بگویی تاریکی‌ها باشد من هم کنار چراغ باشم، شدنی نیست. تاریکی را باید ترک کنی. شب را باید ترک کنی تا وارد روز شوی. دوست اهل بیت علیهم‌السلام در شب مطلق نیست. محال است در شب مطلق باشد؛ منتها در بین‌الطلوعین است. بین‌الطلوعین هم دامنه‌ای دارد. وقتی اذان صبح را می گویند، هنوز

۴. سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۵۴ و سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۴۹.

۵. سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۵.

۶. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۷.

آسمان تاریک است، کمی سپیده‌ی فجر آشکار شده؛ والاّ هوا تاریک تاریک است. دوست اهل بیت اقلش ذره‌ای نور در آسمان روح و جانش آشکار و طالع شده؛ یعنی فجرش طالع شده والاّ دوست اهل بیت نمی‌شد. منتها بین الطلوعین را بخواهد طی کند دامنه‌ای دارد و حالت‌هایش عوض می‌شود. ان شاء الله اهل بیداری بین الطلوعین هستیید. بعد از نماز شب وقتی اذان صبح را می‌گویند آسمان را نگاه کن. نماز صبح را که خواندی دوباره نگاه کن. کمی ذکر که گفتی دوباره نگاه کن. همین‌طور تا آفتاب بزند، پرده به پرده آسمان شکلش عوض می‌شود. آسمان روح ما هم این‌گونه است. وقتی بین الطلوعین را طی می‌کنیم حالت‌ها پی‌درپی عوض می‌شود. گویی از تاریکی به سمت نور می‌روی تا اینکه آفتاب طلوع می‌کند و قیامت بر پا می‌شود. آفتاب توحید طالع می‌شود و یوم‌القیامة باطنی‌ات آغاز می‌گردد. خورشید حقیقت وقتی طالع شد روز می‌شود و از بین الطلوعین گذشته‌ای. سیروسلوک برای برزخ است. سالک می‌خواهد برزخ را طی کند، درواقع بین الطلوعین باطنی را می‌خواهد طی کند، وقتی که از تاریکی شب به روشنی روز حرکت می‌کند. شب تعلق صرف به دنیا است. شب جایی است که خدا را نمی‌بینی. اصلاً اثری از اعتماد و حسن‌ظنّ به خدا نیست. شب مطلق جایی است که همه‌ی وجود حسرت، حسد، حرص، طمع، غصّه و کینه است و برای اهل دنیا است. شما الحمدلله به برکت اهل بیت علیهم‌السلام هیچ یک شب را نچشیده‌اید. همین که به دنیا آمدید در بین الطلوعین بوده‌اید. دوست اهل بیت در دنیا برزخ سیر باطنی‌اش را طی می‌کند. برزخ را که طی می‌کند تاریکی کم و روشنی زیاد می‌شود. طوری نباشد که دل به تاریکی بسته باشیم و وقتی خدا می‌خواهد ما را به روز ملاقات، یوم‌الطلاق، روز دیدار و روز کنار رفتن پرده‌ها نزدیک کند، فریادمان درآید و

بگوییم: خدایا ببخشید شوخی کردیم و دوباره به سمت شب برمی گردیم. این جمله را در مبحث توحید مصباح خوانده ایم فرمود: بی توجّه لاله الاّالله نگو. اگر بگویی خدا یکی یکی الهه‌ایت را می‌گیرد. بین مرد میدان هستی، پای این حرف ایستاده‌ای که همه‌ی چیزهایی که در زندگی دلت را برده و واله او شدی را یکی یکی بدهی؟ اگر هستی بگو. همین که گفتی، طرف خوش باور است و زود قبول می‌کند. می‌گوید: او گفت: لاله الاّالله، هرچه او را واله کرده از او بگیرد که تنها واله کننده‌اش من الله باشم. وقتی این طور شد، حرفمان را پس نگیریم، با خدا دعوا نکنیم، فریادمان بلند نشود، گلایه نکنیم، نگوییم شوخی کردیم، جدی نگفتیم ما را دوباره به ظلمت غفلت و عالم کثرت برگردانید. ان شاءالله ما با موالیانمان دبه نکنیم.

❁ کار که می‌کنی نگاهت به مزد نباشد، مزد دهنده را نگاه کن. (۱۹:۳۷)

وقتی انسان کار می‌کند اول برای مزد گرفتن کار می‌کند. این ذکر را بگویی این را می‌دهند، فلان عبادت را بکنی این قدر ثواب دارد، خدمت به خلق کنی این را می‌دهند؛ برای اجر عمل می‌کند. این اول راه است، خوب است، عیبی هم ندارد. اول راه که هنوز خورشید محبت در قلبش طلوع نکرده، با خدا کاسب‌کارانه رفتار می‌کند؛ با خلق که کاسبی می‌کند؛ با خدا هم کاسبی می‌کند. خدا هم با ادبیات کاسبی با خلقش حرف زده است: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ»^۷، «فَاسْتَبْشَرُوا بِبَيْعِكُمْ»^۸، «هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ»^۹ «تِجَارَةٌ لَّنْ تَبُورَ»^{۱۰} امثال این

^۷ سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۱۱.

^۸ سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۱۱.

تعابیر در قرآن هم هست. اول کاسب کارانه است؛ می‌آید که مزد بگیرد؛ ولی بعد از این وادی می‌گذرد و برای مزد کار نمی‌کند. حالا مزد را که می‌دهد، حواست به خود مزد دهنده باشد و او را تماشا کن. او که می‌دهد و دبه نمی‌کند، خلاف وعده عمل نمی‌کند. «لَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ»^{۱۱} هر وعده‌ای داد که در مقابل عملی چیزی عطا کند، یقیناً خواهد کرد. حواست را به مزد دهنده بده. ان شاء الله حواست را به او بدهی، دلت را می‌برد. کاسب مُنصفی است، جنس‌های مرغوب دارد، خیلی هم ارزان می‌فروشد. کم‌کم دیدیم حتی پول‌های تقلبی را هم نگاه نکرد که تقلبی است و از ما گرفت. نماز و روزه‌های ما پول تقلبی نیست؟ به‌راستی نماز و روزه است؟! این عبادت است که من و شما انجام داده‌ایم؟ اصلاً نگاه نکرد این پول تقلبی است. وقتی شما چک پول می‌بری زیر دستگاه نگاه می‌کنند که تقلبی نباشد؛ اما او نگاه نمی‌کند که تقلبی یا واقعی است. نمازهای تقلبی، گریه‌های تقلبی، استغفارهای تقلبی و سجده‌های تقلبی را گرفت و آنچه وعده داده بود، داد. کاری نداشت که تقلبی یا واقعی است. دیدیم عجب کاسب خوبی است، کم‌کم حواسمان از جنس‌های ارزان و مرغوب مغازه سراغ خود کاسب رفت. دلمان به خاطر خودش رفت. عاشق خودش شدیم. دیگر برای خرید و فروش در مغازه‌اش نمی‌رفتیم. دنبال بهانه می‌گشتیم تا در مغازه‌اش برویم، یک بار به بهانه‌ی نان، یک بار لباس، یک بار گوشت؛ الکی. والا نان در خانه بود. نان نیاز نداشتیم. دلمان برای مغازه‌دار تنگ شده بود

۹. سوره‌ی صف، آیه‌ی ۱۰.

۱۰. سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۲۹.

۱۱. سوره‌ی حج، آیه‌ی ۴۷.

و می‌خواستیم او را ببینیم. لذا دعاهای اولیای خدا این‌گونه است، دلشان برای گفتگو با خدا تنگ شده، چیزی نمی‌خواهند.

ما ز دوست غیر از دوست حاجتی نمی‌خواهیم حور و جنت ای زاهد بر تو باد ارزانی

اینکه دعاهای طولانی مثل ابوحمزه‌ی ثمالی و عرفه را می‌خوانند و کلی خواسته مطرح می‌کنند، همه بهانه است. دلشان برای مغازه‌دار تنگ شده است، عاشق مزد دهنده و صاحب‌کار شده‌اند. اصلاً مهم نیست که کار کند و مزد بگیرد. به بهانه‌ی دیدن صاحب‌کار هر روز در خانه‌اش می‌آید و می‌گوید: ببخشید کارگر نمی‌خواهید، ما هستیم. او هم که از خدا می‌خواهد. او اول عاشق ما بود، بعد ما عاشقش شدیم. دگان درست کرد، جنس گذاشت، ارزان فروخت؛ چون دلش ما را می‌خواست. با جاذبه‌ی اجناس ما را در مغازه‌ی خود کشید. اول «يُحِبُّهُمْ» است بعد «يُحِبُّونَهُ»^{۱۲} اول او عاشق ما بود به بهانه‌ی جنس و مزد ما را کم‌کم در مغازه کشاند، بعد حواس ما به صاحب مغازه رفت و عاشق او شدیم. بعد اصلاً حواسمان نبود مزد می‌دهد، نمی‌دهد، دیگر برای مزد کار نمی‌کنیم. لذا فرمود: کار که می‌کنی نگاهت به مزد نباشد. مزددهنده را نگاه کن. شعر سعدی را خواندم:

قدح چون دور من افتد به هشیاران مجلس ده مرا بگذار تا یکدم بمانم خیره بر ساقی

ساقی را خدا می‌گیرید: «و سَقَاهُمْ رَحْمَةً شَرَاباً طَهُوراً»^{۱۳} ساقی را امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام می‌گیرید:

ساقی کوثر؛ ساقی را اباالفضل العباس عَلَيْهِ السَّلَام می‌گیرید: ساقی عطاشا کربلا که در کربلای

^{۱۲}. سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۴.

^{۱۳}. سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۲۱.

قحط محبت و کویر سوزان عالم کثرت، کسی که با مشکش، آب معرفت و ولایت را به اهل سلوک می‌چشاند، اباالفضل العباس علیه السلام است.

قدح چون دور من افتد به هشیاران مجلس ده مرا بگذار تا یکدم بمانم خیره بر ساقی

سالک نمی‌تواند دنبال مزد جمع کردن باشد. می‌گوید مزد برای چه می‌خواهم؟ من آمده‌ام غلام این خانه شوم. غلام این خانه، سفره و صندوقچه‌ی جدا ندارد. غلام است، آمده غلامی کند. ارباب وقتی سفره پهن کرد به غلامش هم می‌دهد، لازم نیست به فکر جمع و ذخیره کردن چیزی باشد. غلام از صاحب خود مزد نمی‌خواهد، مزد برای چه بخواهد؟ غلام چیزی کم ندارد. هرچه نیاز داشته باشد، مولا برایش تدارک دیده است. سفره که پهن می‌کند اول به غلام می‌دهد. به فکر مزد گرفتن باشد برای چه؟ مزد نمی‌خواهد، از سر سفره‌ی مولایش می‌خورد. رزقش در دنیا و آخرت این‌گونه است؛ رزق مفت به او می‌دهند. کسی که مزد می‌خواهد حساب می‌کنند چقدر کار کرده و به او می‌دهند؛ اما دوست اهل بیت علیهم السلام این‌طور نیست؛ هم در دنیا و هم در آخرت بی‌حساب به او می‌دهند. «يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ»^{۱۴} چون برای مزد کار نکرد. خانه‌ی مولایش بهشت است. خانه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام بهشت است. غلام مگر خانه‌ی جداگانه از مولایش دارد. در خانه‌ی مولایش زندگی می‌کند؛ لذا دوست اهل بیت علیهم السلام هم در بهشت است. وقتی کار می‌کنی اگر نگاهت به مزد باشد، ضرر می‌کنی یا کم بهره می‌بری. حساب می‌کند، این قدر مزد، این قدر مزد، این قدر مزد، کم کم احساس می‌کنی خیلی دارا شدی،

^{۱۴}. سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۴۰.

بعد می‌گویی، لازم نیست کارگری این آقا را بکنم، خودم سرمایه دارم، عجب و غرور و ادعا می‌آید؛ چون فکر می‌کنی دارا شدی. وقتی به مزد نگاه می‌کنی و جمع می‌زنی که این قدر نماز خواندم، روزه گرفتم، شب زنده‌داری کردم، کم‌کم غرور و خدای نکرده منیت می‌آید؛ اما غلام چه؟ غلام چیزی ندارد، چشمش فقط به مولایش است. آن غلام سیاه پوست روز عاشورا به میدان رفت. هرکس به میدان می‌رفت رجز می‌خواند و می‌گفت من فلانی فرزند فلانی‌ام؛ چنینم چنانم؛ غلام سیاه گفت: من بگویم چه کسی هستم؟! گفت: امیری حُسین و نِعَمَ الامیر، آقا و مولای من حسین است. غلام از خود هیچ ندارد. سَر سفره‌ی مولا و اربابش می‌نشیند و می‌خورد.

🌸 خداوند فرمود: **«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»**^{۱۵} کسانی که در راه ما جهاد کنند، حتماً آنها را به راه‌هایمان رهنمون می‌شویم. یعنی از دل تا لب را اگر درست بیایی، بقیه را خودم به تو نشان می‌دهم. (۴۳:۳۰)

در سلوک الی‌الله یک مرتبه از درون تا ظاهر وجود است؛ یعنی نفس را باید طی کنی. باید جاده‌ای که در نفست وجود دارد را طی کنی، بقیه‌اش خیالت راحت باشد. وقتی جاده‌ی فرعی را طی کنی، در شاهراه ولایت می‌افتی. در شاهراه ولایت خیالت راحت باشد. **«لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»** همان است که می‌گویند: جهاد با نفس. دوگانگی درونی ما از بین برود. در مقدمه‌ی کتاب شراب‌طهور اشاره کرده‌ام که توحید یعنی یکی کردن. چه چیز را یکی بکنم؟ خدا را یکی بکنم. العیاذبالله مگر خدا دوتاست که بخواهم یکی کنم. توحید

^{۱۵}. سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۶۹.

یعنی خودت را یکی کن. ظاهرت را با باطنت یکی کن. موحد یعنی کسی که دلش با زبانش یکی شده است. منافق یعنی کسی که بین دل و زبان و ظاهر و باطنش فاصله است، نفاق و شکافی وجود دارد. بین ادعاها و عملش فاصله است. بین حرف و عملش هم فاصله است. «لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ»^{۱۶} بین ایمان و اعمالش فاصله است. عملش متناسب با ایمانش نیست. موحد یعنی ایمان و عملش در یک راستا باشد. قول و فعلش در یک راستا است. حرفی که می‌زند همان را عمل می‌کند. ظاهر و باطنش یکی است. وجودش یک دست شده و آشغال‌ها و ناخالصی‌ها که در وجودش بوده رفته است. صدق و توحید یعنی همین. صدق یعنی صاف، وجودش یک دست است. گفت: همان باش که می‌نمایی و همان بنما که هستی. خدای نکرده مثل من، جو فروش گندم‌نما نباش. یک ظاهر مذهبی درست کردی، ریش گذاشتی و اسم از خدا و اولیاء خدا می‌بری؛ اما باطنت خدا می‌داند چه خبر است!

وز خُبِّثِ بَاطِنِم سِرْخَجَلْت فَتَادَه پِیش	شخصم به چشم عالمیان خوب منظر است
تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش	طاووس را به نقش و نگاری که هست، خلق

موحد یعنی کسی که ظاهر و باطنش هر دو یکی و یک دست است و چون یک دست است، شفاف است. نگاهش که می‌کند کدر نیست. وجودش مثل یک شیشه کاملاً صاف است. وقتی او را نگاه می‌کنی خدا را می‌بینی، او را نمی‌بینی. صدق یعنی یک‌دست شدن. توحید یعنی یک‌دست شدن. یعنی دل تا زبان را درست بیا. ظاهر و باطنت، حرف و عملت، ایمان و رفتارت، قول و فعلت، ادعا و عملکردهایت یک‌دست شود. این قسمت را

^{۱۶}. سوره‌ی صف، آیه‌ی ۲.

که درست کردی بقیه را خیالت راحت باشد. خدا فرمود: «لَتَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» «تَهْدِيَنَّهُمْ» به این معنی نیست که راه را نشان و آدرس می‌دهیم. یک هدایت، هدایت ارائه‌ی طریق و دیگری ایصال‌الی‌المطلوب و رسیدن به مقصد است. این قسمت را درست بیا، از جاده‌ی فرعی نفست عبور کن و در شاهراه ولایت بیفت. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: «أَنَا الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ»^{۱۷} در صراط مستقیم بیفت بعد خودمان دستت را می‌گیریم و تو را به شهر توحید می‌رسانیم. در صراط ولایت بیفت، دیگر خیالت راحت باشد، تو را به شهر توحید و به مقصد و انتهای راه می‌رسانیم. صدق یعنی همین. قرآن فرمود: «هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ»^{۱۸} ظاهر آیه راجع به قیامت است. امروز روزی است که فقط صدق صادقان برایشان سود می‌بخشد. درست نگاه کن، ببین همین الان نیست؟ «هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ» گفت: صدق پیش آر، که اخلاص به پیشانی نیست.

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان صدق بدرقه‌ی رهت شود همت شحنه‌ی نجف (یا به صدق)
 اهل بیت خاندان صدقند و اگر تو صادقانه در این راه قدم بزنی آنجا دستت را می‌گیرند و همت شحنه‌ی نجف بدرقه‌ی راهت خواهد شد.

🌸 در نفس هر کس، یک جاده‌ی شخصی وجود دارد که همان انصاف شخص با خدا و با خلق است. خداوند می‌فرماید این جاده را راست و درست و سالم طی کن و به من و به خودت خیانت نکن. وقتی آن را طی کردی، همه چیز را به تو

^{۱۷}. ابن‌ابی‌زینب، الغيبة‌للنعمانی، ص ۱۶۵.

^{۱۸}. سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۱۹.

نشان می‌دهم. وقتی از جاده‌ی شخصی خودت بیرون آمدی، از آن به بعد دیگر

هدایت خداست و خدا همه‌ی راه‌هایش را به تو نشان می‌دهد. (۳۷:۵۶)

این جاده شخصی و همانی است که گفتم انسان با خدا منصفانه رفتار کند. فرق انصاف با عدالت این است: عدالت وقتی است که شما در موضع قضاوت بین دو نفر می‌نشینید، که بگویید حق با این است یا نه؟ انصاف وقتی است که شما در موضع قضاوت بین خودت و دیگری می‌نشینید. اینجا اگر حق را به صاحب حق دادی می‌گویند منصف بود و انصاف ورزید؛ اما جایی که قاضی بین دو نفر هستی و رأی دادی و حق را به صاحب حق دادی می‌گویند به عدالت رفتار کرد. انصاف ورزیدن بین خودم و خدا، بین خودم و خلق خدا فقط در گرو رهیدن از انانیت، انیت و منیت است. تا خودخواهی، خودبینی و منیت وجود دارد خبری از انصاف نیست؛ چون همه‌ی چیزها را می‌خواهی طرف خودت بکشی و همه چیز را برای خودت می‌خواهی. همه‌ی راحتی‌ها، خوبی‌ها، لذت‌ها و همه چیز را برای خودت می‌خواهی. با خدا انصاف بورز. ببین انصاف چه ایجاب می‌کند؟ خدا به این خوبی! انصاف می‌گوید با او چگونه رفتار کن، فرمانش را ببر یا عصیان کن؟ دوستش داشته باش یا قهر کن؟ به کارهایی که با تو می‌کند رضایت بده یا از او دلگیر باش و دعوا کن؟ جلوی او عرض اندام کن یا تسلیم باش و تفویض کن. ببین انصاف در رابطه‌ی خودت با خدا و در رابطه‌ی خودت با خلق چه می‌گوید؟ اگر این‌گونه رفتار کنیم، این قسمت جاده طی شد و از منیت خالی شد. کسی که با خود و خدا انصاف ورزید به موت رسید، از نفس خالی شد و در جهاد اکبر موفق شد. خداوند می‌فرماید: این جاده را راست و درست و سالم طی کن و به من و خودت خیانت نکن، وقتی آن را طی کردی همه چیز را به تو نشان می‌دهم

«لَتَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» وقتی از جاده‌ی شخصی خودت بیرون آمدی از آن به بعد دیگر هدایت خداست و خدا همه‌ی راه‌هایش را به تو نشان می‌دهد. مثال بزمن: فرض کن از تهران در جاده‌ی مشهد راه می‌افتی. می‌خواهید زیارت امام رضا علیه السلام بروید. در جاده‌ی اصلی که می‌روید، می‌بینید چقدر جاده‌ی فرعی به جاده‌ی اصلی می‌خورد. از هر ده و آبادی یک جاده‌ی فرعی به داخل جاده‌ی اصلی کشیده شده است و در شاهراه تهران مشهد همه راهشان یکی می‌شود. هر یک از آبادی‌ها نفس یک انسان است. یک جاده‌ی درونی باید طی شود. طی که شد در شاهراه ولایت می‌افتی. وقتی به آنجا رسیدی همه‌ی سُبُل را هم نشانت می‌دهند. نگاه می‌کنی تک تک خلق را می‌بینی که از جاده‌ی فرعی‌اش می‌آید. به تمام سُبُل مشرف می‌شوی. چون در صراط افتادی، همه‌ی سبُل را می‌بینی. راه‌های فردی هر کس را می‌بینی. مَحْرَم و آگاه می‌شوی، نشانت می‌دهند. به این خاطر نشانت می‌دهند که بتوانی طرف را راهنمایی کنی که چطوری بیاید. همه‌ی سُبُل را بلدی. سبیل شخصی خود را طی کردی و در صراط ولایت افتادی. هدایتت که کردند و به مقصد رسیدی، همه‌ی سُبُل را می‌بینی. لذا به هر کس جداگانه می‌توانی دستورالعمل بدهی و راهنمایی کنی که چه بکند تا برسد. از آن به بعد هدایت خداست و خدا همه‌ی راه‌هایش را به تو نشان می‌دهد. ان شاء الله خدای متعال عنایت کند بتوانیم، از تذکرات و نکته‌های عمیقی که درس آموز راه سلوک الی الله است بهره ببریم و واجد این حقایق شویم. و این حقایق در وجودمان محقق شود، نه اینکه عمری مثل من با لفظ گفتن، شنیدن، نوشتن و لفظ

خواندن بازی کنیم. «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ»^{۱۹} یک عمر با حرف ادّعی بندگی خدا را کردیم، حرف از عبادت و بندگی خدا زدیم؛ اما حقیقت و عملش کو؟ ان شاء الله خدا به همه‌ی ما توفیق دهد که متحقّق به حقایق اهل قرب شویم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ

^{۱۹}. سوره‌ی حج، آیه‌ی ۱۱.